



ساعتی میزان آنی، ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو، تا شوی موزون خویش
مولوی

تفاوت آری، اختلاف نه

(نقدی انسان‌شناختی بر نظام آموزش کودکان)

اشاره

در دوازدهمین سالگرد فعالیت مؤسسه‌ی فرهنگی علیمردیان (۲۵ آبان ۸۵)، بخشی از مراسم آن در نهادند به سخنرانی همشهری پژوهشگر جناب آقای دکتر ایرج شهبازی، عضو محترم هیئت علمی مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا، اختصاص یافت. آنچه از نظرتان می‌گذرد بسط‌یافته‌ی سخنان ایشان در آن جمع، از جمله فرهنگیان، است که مورد استقبال قرار گرفت و متقاضی درج آن در فرهنگان شد.

«فرهنگان»

چکیده

تفاوت‌های فردی یکی از بنیادی‌ترین حقایق دنیای پیچیده‌ی انسانی است. انسان‌ها با هم متفاوت‌اند و اصولاً تداوم حیات اجتماعی بشر، در گرو متفاوت بودن انسان‌هاست. پذیرفتن این اصل، تغییراتی اساسی در نگاه ما به هستی پدید می‌آورد و نظام آموزشی ما را دست‌خوش دگرگونی‌های فراوانی می‌کند. بحث تفاوت‌ها، سال‌هاست که به طور جدی وارد مباحث روان‌شناسی شده است.

در این مقاله، بحث تفاوت‌ها را، عمدتاً بر مبنای آثار ادبی مطرح کرده و کوشیده‌ایم که نشان دهیم یافته‌های ادیبان و هنرمندان راستین، در حوزه‌ی انسان‌شناسی، تا حد

زیادی با یافته‌های روان‌شناسی نوین هم‌سو و همداستان است. در بخشی از مقاله به موانع بازدارنده‌ی خلاقیت اشاره کرده و در دو بخش پایانی مقاله، به شیوه‌های کشف استعداد و نتایج آموزشی این بحث پرداخته‌ایم.

واژه‌های کلیدی: تفاوت، اختلاف استعداد، استعدادسنجی، کودک، آموزش

مقدمه

تأمل در دنیای شگفت‌انگیز انسان‌ها، ما را به این باور می‌رساند که تفاوت‌های افراد یکی از جوهری‌ترین مسائل هستی است. انسان‌ها با هم تفاوت دارند و این مسئله، با همه‌ی بداهت و سادگی انکارناپذیرش، همواره مورد غفلت قرار گرفته و چه بسا تفاوت‌ها دست‌مایه‌ی اختلافات و کشمکش‌های ویرانگر شده است. گویی ما انسان‌های خودپسند، همواره دنیا را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: من و باطل؛ یعنی من و هرچه که پیوندی با من دارد، خوب، زیبا، پسندیده و حق است و هر چه جز آن، یک‌سره زشت و ناپسند و باطل.

نتیجه‌ی ناگزیر این تفکر آن است که هر چه جز من است، یا باید نابود شود، یا باید هم‌رنگی با مرا بپذیرد! از این رو بخش زیادی از تلاش‌های ما صرف یک‌دست‌سازی محیط و تصفیه‌ی آن می‌شود و این تلاش، حتی اگر به نتیجه‌ی دل‌خواه بینجامد، از آن جا که حرکتی خلاف طبیعت است، حتماً محکوم به نابودی است و آسیب‌های زیان‌باری را به جهان وارد می‌سازد.

همه‌ی این مصیبت‌ها ناشی از آن است که ما نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم بپذیریم که تداوم حیات بشر بر روی کره‌ی خاک، در گرو متفاوت بودن انسان‌هاست و اگر روزی برسد که آدمیان با هم متفاوت نباشند، بدون تردید حیات بشر از روی زمین، رخت بر خواهد بست. پذیرفتن تفاوت‌ها و احترام گذاشتن به آن‌ها، آثاری شگرف بر همه‌ی عرصه‌های زندگی دارد؛ از سویی زندگی خانوادگی را، که اساس آن بر دوش

دو موجود کاملاً متفاوت یعنی زن و مرد استوار است، دل‌پذیر و دوست‌داشتنی می‌سازد، از سوی دیگر نظام آموزشی را دست‌خوش تغییرات بنیادین می‌کند و در مباحث اخلاقی، دینی، اجتماعی و سیاسی نیز دگرگونی‌های ژرفی را پدید می‌آورد. در کشورهای غربی مدت‌هاست که تفاوت‌های فردی به طور جدی وارد مباحث روان‌شناسی شده و جای خود را در محافل علمی باز کرده است. روان‌شناسان فراوانی سرگرم پژوهش در این زمینه‌اند و تاکنون نتایج فراوانی را به دست آورده‌اند. در کشور ما، تا آن جا که من می‌دانم، چهار کتاب^۱ به زبان فارسی، تحت عنوان «تفاوت‌های فردی» به چاپ رسیده است: (۱) تفاوت‌های فردی، از آناستازی، ترجمه‌ی جواد طهوریان، (۲) روان‌شناسی تفاوت‌های فردی، از حسن شمس اسفندآباد، (۳) تفاوت‌های فردی، از حمزه گنجی و (۴) تفاوت‌های فردی، از ویویان شکلتون و کلیو فلچر، ترجمه‌ی یوسف کریمی و فرهاد جمهری.

البته این کتاب‌ها عمدتاً ترجمه‌اند و جامعه‌ی علمی ما هنوز در این زمینه کاری که آثار نوآوری و اصالت در آن آشکار باشد، انجام نداده است. در حقیقت این بخش از روان‌شناسی هنوز در کشور ما متولد نشده است. لذا، در برنامه‌ریزی‌های آموزشی و تربیتی و نیز در صف‌بندی‌های سیاسی و اجتماعی کم‌ترین توجهی به آن نمی‌شود. البته، این نکته به آن معنا نیست که بحث تفاوت‌های فردی برای اندیشمندان ما مطرح نبوده است؛ بزرگانی مثل ابن‌سینا، مولوی، نجم‌الدین رازی،

۱. کتاب‌های زیر هم در این زمینه خواندنی‌اند (برای مشخصات کامل آن‌ها رک. کتاب‌نامه):
- (۱) تفاوت‌های فردی، از موريس دویس، ترجمه‌ی محمدحسین سروری، (۲) تفاوت‌های فردی (نظریه و سنجش)، از کالین کوپر، ترجمه‌ی حسن پاشاشریفی، (۳) روان‌شناسی تفاوت‌های فردی، از محمدحسین سروری، (۴) تفاوت‌های فردی و گروه‌بندی دانش‌آموزان، از علیرضا رضایی، (۵) روان‌شناسی اختلافی، از پیرون دویس، ترجمه‌ی محمدحسین سروری و بالأخره (۶) روان‌شناسی اختلافی زن و مرد، از روزه - پیره، ترجمه‌ی محمدحسین سروری.

سهروردی، ملاصدرا، مستملی بخاری، عطار و سایر عارفان و فیلسوفان ما، جسته گریخته، در این باره مطالب پراکنده و گاه بسیار ژرفی را مطرح کرده‌اند که گردآوری آن‌ها خود کتابی بزرگ را پدید می‌آورد و نشان از تأملات دقیق آن بزرگان در عرصه‌ی انسان‌شناسی دارد. نکته در این جاست که مثل بسیاری از زمینه‌های دیگر، این یافته‌ها حاصل تأملات شخصی و نبوغ فردی آن بزرگان است و هیچ‌گاه به شکل یک نظریه‌ی منسجم، که دارای ساختاری اندام‌وار باشد، درنیامده و در تصمیم‌گیری‌های کلان کشور کم‌ترین ظهوری نداشته‌اند.

از همه مهم‌تر در قرآن کریم بارها به مسئله‌ی اختلاف انسان‌ها توجه شده است. به نظر می‌رسد که قرآن در عالم هستی به بحث «تفاوت و تضاد» توجهی جدی دارد. به نظر قرآن «هر کسی بر طبق شاکله‌ی خود عمل می‌کند» (اسراء/۸۴). قرآن به صراحت می‌گوید: «اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً همه‌ی مردم را امت واحدی قرار می‌داد، در حالی که پیوسته در اختلاف‌اند...» (هود/۱۱۸). طرح این موضوع قرآنی مجال بسیار فراخی را می‌طلبد که اکنون بیرون از حوصله‌ی بحث ماست. طالبان را به آیات زیر و تفاسیر آن‌ها ارجاع می‌دهیم: یونس، ۱۹/ نحل، ۹۳/ شوری، ۸/ زخرف، ۳۲ و ۳۳/ ملک، ۳/ بقره، ۲۵۳/ انعام، ۸۳ و ۱۶۵/ یوسف، ۷۶.

«بحث تفاوت‌ها» در ادبیات و فلسفه‌ی مغرب زمین نیز، دیرزمانی است که مطرح بوده است. افلاطون بنای آرمان شهر خود را بر «تفاوت‌های فردی» نهاده است و در آثار هرمان هسه (به‌ویژه *دَمیان*)، پائولو کوئلیو (به‌ویژه *کیمیاگر*)، دانتِه و دیگران توجه فراوانی به این مسئله شده است. بررسی تطبیقی این یافته‌ها نشان می‌دهد که در غرب بحث تفاوت‌ها بسیار جدی‌تر از شرق است و عملاً انسان‌ها در سطح جامعه‌ی غربی بیش‌تر متفاوت و مختلف‌اند. شاید عمده‌ترین دلیل این امر آن باشد که شرق همواره سرزمین اشراق، وحدت، تجرید و آرمان‌گرایی بوده است.

یکی از ویژگی‌های اصلی مردمان این دیار، گریز از واقعیات ملموس زندگی است (از تقریرات دانشگاهی دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی). در این گوشه از جهان، انسان در دل سنت‌های از پیش تعیین شده به دنیا می‌آید و پیشاپیش، سرنوشت او رقم خورده است. او یا باید به زندگی در درون سنت‌ها و تابوها ادامه دهد و همه‌ی یگانگی شخصیت و اصالت خود را قربانی اطاعت از تابوها کند، یا باید طرد شدن از جامعه و محروم شدن از همه‌ی امتیازات اجتماعی و اقتصادی را بپذیرد. نتیجه‌ی تولد در قفس چه چیزی جز این می‌تواند باشد؟ در این جا کسی نمی‌تواند خودش باشد و اگر به هر قیمتی بخواهد خودش باشد، به زودی وصله‌ای ناجور بر پیکر اجتماع تلقی خواهد شد و چه بسا جامعه تا مرحله‌ی حذف فیزیکی او پیش برود.

اما در غرب، هر کسی خود قهرمان زندگی خویش است و خود زندگی خویشتن را می‌سازد. البته، مشروط به آن که امپراتوری رسانه‌ها و دیکتاتوری تبلیغات، که هدفی جز آن ندارند که از انسان‌ها مصرف‌کنندگان بی‌اراده و زیون بسازند، اجازه بدهند. اکنون جای طرح این بحث نیست. خواننده‌ی محترم را به مقاله‌ی انسان تراژیک، انسان حماسی، از دکتر حق‌شناس (مقالات ادبی، زبان‌شناختی) ارجاع می‌دهم.

در این مقاله، بحث تفاوت‌ها را بر پایه‌ی متون ادبی و عرفانی مطرح می‌کنیم و مواد تحقیق خود را عمدتاً از این متون برمی‌گیریم و می‌کوشیم آن را به صورت یک نظریه‌ی منسجم مطرح کنیم. بدیهی است که طرح روان‌شناسانه‌ی این مبحث، هم جدای از رشته‌ی تخصصی من و هم بیرون از حوصله‌ی این مقاله است. لذا، جز در موارد بسیار معدودی به منابع روان‌شناسی استناد نشده است. این مقاله شاید به خوبی نشان دهد که ادیبان و هنرمندان، چه در شرق و چه در غرب، انسان‌شناسان بزرگی بوده‌اند و در مورد این موجود پیچیده تأملات ژرفی داشته‌اند. به همین جهت آثار آنان، از این نظر هم می‌تواند برای ما دارای اهمیت باشد.

یادآوری این نکته لازم است که هنگام بحث در مورد انسان باید از هرگونه تعمیم یا تعلیل افراطی پرهیز کرد. تنوع و تکثر بی‌نهایت این موجود پیچیده، هیچ‌گونه فروکاهشی را بر نمی‌تابد. آن‌ها که می‌کوشند این پیچیدگی بی‌کرانه را در قالب یک یا چند عامل تبیین کنند و همه‌ی شگفتی‌های بی‌پایان او را به چند فرمول ساده بکاهند تصور درستی از اصل قضیه ندارند. با علم به این نکته، ما در این مقاله تنها از یک منظر ویژه به انسان نگریسته‌ایم. اما این به معنی نفی و انکار سایر چشم‌اندازها نیست. بحث‌های بسیار مهمی از قبیل تأثیر محیط طبیعی، تأثیر محیط اجتماعی، تأثیر آموزش و پرورش، تأثیر عوامل ژنتیکی، اراده‌ی فردی و جز آن‌ها نیز باید به دقت مورد بررسی قرار گیرند، ولی ما در این مقاله فقط به بحث تفاوت‌های فردی پرداخته‌ایم.

یگانگی بی‌مانند هر انسان

فرض بنیادین ما در این پژوهش آن است که هر انسان، موجودی کاملاً یگانه، بی‌همتا، تک و تکرارناپذیر است، که از ازل تا ابد، یک بار و فقط یک بار، موجودی مانند او پا به عرصه حیات می‌گذارد. از این رو، هیچ انسانی قابل تکرار نیست و هیچ کس نمی‌تواند جای او را بگیرد. «هر انسانی نه تنها خویشتن است بلکه محل یا مرکز یا مقصد بی‌همتا، ویژه، همیشه والا، برجسته و شایان توجهی است که در آن پدیده‌های دنیا فقط یک بار با هم تلاقی پیدا می‌کنند، نه بیش‌تر و به همین دلیل است که داستان یا روایت سرگذشت هر انسان، اهمیت، جاودانگی، حرمت و تقدس می‌یابد و از این روست که هر آدمی، مادام که زندگی می‌کند و خواست و اراده‌ی طبیعت را برآورده می‌سازد، آفریده‌ای شگفت‌انگیز است و سزاوار توجهی بی‌نهایت ... در هر فرد کلّ آفرینش درد می‌کشد و در هر انسان یک ناجی، یا مسیح به صلیب کشیده می‌شود. امروز اندک‌اند آن شمار آدمیانی که می‌دانند انسان چیست» (هرمان هسه، *دمیان*: ۶).

هر انسانی با وجود شباهت‌هایی که با دیگران دارد، موجودی کاملاً ممتاز است و به گفته‌ی دیل کارنگی: «دانش ژنتیک به ما می‌گوید در هر سیصد هزار بلیون نفر فقط یک احتمال دارد که کسی چون شما متولد شود. اگر سیصد هزار بلیون خواهر داشته باشید، تمام آن‌ها با شما به طور کلی اختلاف خواهند داشت... سعی کنید خودتان باشید» (آیین زندگانی: ۱۵۸). «من» یک پدیده‌ی کاملاً شخصی شخصی است (از تقریرات دکتر غلامحسین ابراهیم دینانی، در کلاس فلسفه‌ی اشراق). از این رو، اگر کسی بزرگ‌ترین انسان‌شناس زمانه باشد و به فرض محال همه‌ی انسان‌ها را حقیقتاً بشناسد، باز هم نمی‌توان گفت که او خودش را می‌شناسد؛ زیرا هر کسی غیر از آن که یک انسان است و دارای آن دسته از مقومات ذاتی است که موجب تمایز انسان از حیوان می‌شود، خودش نیز هست و چیزهایی دارد که فقط در اوست و بس و موجب تمایز او از سایر هم‌نوعانش می‌شود و باید آن‌ها را نیز بشناسد.

هر انسانی، غیر از انسان‌شناسی به خودشناسی نیز نیاز دارد. شاید از این رو بود که سقراط دیگران را به خودشناسی دعوت می‌کرد، نه به انسان‌شناسی و در متون دینی ما هم خودشناسی مقدمه‌ی خداشناسی است، نه انسان‌شناسی. به نظر هرمان هسه هر انسانی: «فقط یک وظیفه‌ی واقعی دارد و آن این است که در جست‌وجوی خویشتن خویش باشد، به اراده‌ی استوار دست یابد و به راه خود، به هر جا که منتهی می‌شود، ادامه بدهد... هر کس یک پیشه‌ی واقعی دارد: راه رسیدن به خویش را بیابد؛ ممکن است که سرانجام شاعر شود، یا دیوانه، یا پیامبر، یا یک جنایتکار؛ این دیگر به او مربوط نیست، در نهایت مهم نیست. وظیفه‌اش این است که سرنوشت خویش را بیابد، نه آن چیزی را که دل‌خواه و برگزیده‌ی خود اوست. بعد با عزمی راسخ و اراده‌ای قوی آن را در خود بپروراند و زنده نگه دارد. چیزهای دیگر فقط نیم‌زندگی‌اند، تلاشی برای تجاهل و گریز، گریز به سوی افکار و اندیشه‌های توده‌ها و نشانگر راضی بودن و هراس از روح درونی و باطنی خویش» (دمیان: ۳-۱۵۲).

به گفته‌ی الکسیس کارل (راه و رسم زندگی: ۷-۵۶) انسان از طریق تکنیک تحلیلی درون‌بینی، با خود رویارو می‌شود. آن‌گاه است که درمی‌یابد که خودش با هر شیئی که تا به حال روی زمین وجود داشته است، فرق دارد. به نظر او هر انسانی واقعه‌ای است که هرگز اتفاق نیفتاده و دوباره هرگز اتفاق نخواهد افتاد. هر انسان وجودی بی‌نظیر است.

یونگ نیز از کسانی است که به مسئله‌ی تفاوت‌های فردی بسیار توجه کرده است (برای نمونه، رک. انسان و سمبول‌هایش: ۴۰-۵۰). یونگ، در جای دیگر تمام فلسفه‌ی خود را این می‌داند که هر انسانی، مطابق با طبیعت خودش زندگی کند، چه فرداً و چه جمعاً. هر کس باید خودش باشد، هر کس باید فردیت خودش را کشف کند. بزرگوار باشد، بزرگوار است. انسانی هم که کسی دیگر، غیر از خودش باشد، انسان بد و ناقصی است. هندوها هم ظاهراً این معنی را در نظر دارند، آن‌جا که می‌گویند: به طور ناقص در کارمای خود واقع شدن، بهتر از به طور کامل واقع شدن در کارمای دیگری است (میگوئل سرانو، با یونگ و هسه: ۵-۱۶۳).

به نظر ویکتور فرانکل نیز هر انسان، یک موقعیت تکرارناپذیر است: «زندگی برای هر فرد سرنوشت اوست و این سرنوشت برای هر کس چیز دیگری است. افراد با یکدیگر قابل مقایسه نیستند و هیچ موقعیتی تکرار نخواهد شد. هر موقعیتی پاسخ و واکنش ویژه‌ای لازم دارد... هر موقعیتی با یکتا بودن خود مشخص است و معمولاً تنها یک پاسخ درست در برابر هر پیش‌آمدی وجود دارد. اگر فردی دانست که رنج کشیدن سرنوشت اوست، باید آن را بپذیرد. باید بپذیرد که حتی در رنج بردن نیز او یکتاست و در این دنیا تنهاست و دیگری نمی‌تواند بار او را به منزل برساند» (انسان در جست‌وجوی معنی: ۵۳).

خلاصه‌ی بحث این که هر انسان، موجودی یگانه، بی‌همتا، تک، تکرارناپذیر و اصیل است. در ادامه به تبیین علت اجتماعی این پدیده می‌پردازیم.

تفاوت‌های آدمیان، لازمه‌ی زندگی اجتماعی

حیات اجتماعی بشر، جز در پرتو متفاوت بودن انسان‌ها معنا نمی‌یابد. چنانچه همه‌ی انسان‌ها مانند هم بودند یا هر کسی، خود به تنهایی در همه‌ی زمینه‌های اساسی زندگی استعداد کافی داشت و خود قادر به تهیه‌ی همه‌ی نیازمندی‌های خود بود، بدون شک هیچ‌گونه تمدنی شکل نمی‌گرفت.

نیازهاست که انسان‌ها را به یکدیگر وابسته می‌سازد و نوعی اتکای متقابل بین آن‌ها پدید می‌آورد. به نظر افلاطون (مجموعه‌ی آثار، ج ۴: ۳۵-۹۲۸) علت پیدایش جامعه آن است که هیچ کس به تنهایی نمی‌تواند همه‌ی مایحتاج خود را فراهم آورد، بلکه ما همه به هم نیازمندیم و ناچاریم برای رفع هر یک از نیازهای خود از دیگران کمک بگیریم. از این رو، انسان‌ها از نظر استعداد و ذوق برابر نیستند و هر کسی برای کاری ساخته شده است. برای مثال، بدن انسان هنگامی کامل و کارآست که هر عضوی کارکرد ویژه‌ای داشته باشد.

ایفای نقش واحد از سوی همه‌ی اعضای بدن، آن را از هرگونه سودمندی باز می‌دارد. چنانچه گوش طالب دیدن باشد و چشم خواهان شنیدن، بدیهی است که نظم بدن به هم می‌خورد. سلامت جامعه و ادامه‌ی حیات معقول آن نیز در گرو نقش‌های متفاوت آدمیان است. توقع یک نقش واحد از افراد متفاوت، بنیان جامعه را مورد تهدید قرار می‌دهد. درست مثل این که از همه‌ی اعضای بدن انتظار بینایی داشته باشیم.

دائمه به زیبایی به این موضوع اشاره کرده است. به نظر او برای این که زندگی بر روی کره‌ی زمین ادامه یابد «لازم و ضروری است که ریشه‌ی اعمال و کردارتان متنوع و گوناگون باشد. زیرا بدین شکل است که یکی سُنْ زاییده می‌شود، دیگری خشایارشا، یکی ملک صادق و دیگری آن که جگرگوشه‌اش را با پرواز در آسمان‌ها از دست داد... بدین سان است که به محض تولد، عیسی و یعقوب تفاوت پیدا

می‌کنند و کَرینوس از چنان پدر پستی زاده می‌شود و با این همه به مریخ منسوب می‌گردد ... بدین ترتیب، طبیعت پسران همواره در همان مسیر طبیعت پدران قرار می‌گرفت، چنان‌چه مشیتی الهی بر آن چیره نگردیده بود ... اما شما مسیر موجودات را تغییر می‌دهید و کسی را که برای حمل شمشیرزاده شده، برای رهبانیت برمی‌گزینید و کسی را به پادشاهی انتخاب می‌کنید که جز برای موعظه کردن شایستگی ندارد و بدین جهت گام‌هایتان از راه درست خارج است» (کمدی الهی: ۳-۱۸۴۲).

به نظر مولوی نیز برای این که کار عالم معطل نماند، خداوند بین بعضی از انسان‌ها و حقیقت، دیواری می‌کشد، تا آن‌ها غافلانه به امور ظاهری مشغول شوند و دنیا آبادان بماند. آن‌ها که واقعاً اهل فقه هستند، از این زمره‌اند و وجودشان در دنیا لازم است. اگر استعداد فقیهان نیز چون عارفان بود، خلق یکدیگر را فنا می‌کردند و دنیا ویران می‌شد.

برای برافراشتن یک سراپرده کارهای متفاوتی باید انجام شود: پشم رشتن، طناب بافتن، میخ ساختن و ... بنابراین، صدها نفر دست به دست هم می‌دهند، تا خیمه‌ای برافراشته شود و پادشاه در آن بنشیند. اگر همه‌ی افراد مثل پادشاه در پی نشستن در سراپرده بودند، ممکن نبود که خیمه‌ای نصب شود. لذا، در دل هر کسی میل کاری را انداخته و انجام آن را بر دلش شیرین و خوش کرده‌اند. به نظر مولوی هر کسی با شکوفا کردن استعداد حقیقی خود تسبیح‌گوی خدا می‌شود؛ طناب‌باف با کار خود و درودگر با کار خود مشغول تسبیح‌خدایند (فیه‌ما‌فیه: ۳-۹۲). در دین زردشتی از خویشکاری سخن به میان آمده است: «خویشکاری یکی از تعبیرهای مهم دینی مزدپرستان است. هر یک از مینویان (از آهوره‌مزدا، آفریدگار جهان، گرفته تا کوچک‌ترین ایزدان) و استومندان (از مردمان گرفته تا دیگر آفریدگان و نهادهای آفرینش) وظیفه و کار ویژه‌ای دارند که باید آن را به سرانجام برسانند. این کار ویژه را خویشکاری می‌نامند...» .

خویشکاری سبب اصلی هستی هر کسی و هر چیزی است و هیچ کس و هیچ چیز بی خویشکاری، هستی به معنی واقعی ندارد. فرّه، نیروی مینوی و توانایی اهورایی یا نیرویی پیونددهنده میان جهان مینوی و جهان استومند است که رسیدن به اقبال و افزونی خواسته و کامروایی بستگی بدان دارد و این فرّه، خود بر اثر خویشکاری بهره‌ی هر کسی می‌شود.

هر کس، هر گروه و هر قوم، اگر خویشکار باشد؛ یعنی بدان چه خویشکاری و کار ویژه‌ی اوست، پای‌بند بماند و آن را به سرانجام برساند، فره‌مند و بهروز می‌شود و به خواسته و کامروایی می‌رسد. روان هر کس برای خویشکاری آفریده شده و در برابر کردارهای خود پاسخ‌گوست» (اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، ج ۲: ۹۷۸). نقطه‌ی مقابل خویشکار، آخویشکار است؛ یعنی کسی که خویشکاری خود را نادیده می‌انگارد و بدان رفتار نمی‌کند.^۱ جامعه برای رفع هر نیازی به تعدادی از افراد ماهر و علاقه‌مند احتیاج دارد و حکمت الهی مقرر کرده است که هر انسانی حداقل در یک کار استعداد داشته باشد و از انجام آن کار عاشقانه لذت ببرد. این تفاوت‌ها زندگی را بسیار دل‌پذیر و زیبا می‌سازند و در واقع بخش ناگزیر هستی‌اند.

به نظر مولوی ماه نورافشانی می‌کند و سگ پارس؛ چرا که هر کسی بر طینت خود می‌تند. سرنوشت به هر کسی خدمتی را محوّل کرده است. برای درست شدن سکنجبین، سرکه و شکر لازم است؛ دو چیز کاملاً متضاد. هر کدام از آن‌ها که کم و زیاد شود، سکنجبین درست نمی‌شود. در بازار دنیا هر کالایی خریداری دارد، خار برای آتش‌افروزی و گل برای آرایش دنیا و سرخوشی آدمی لازم است. چیزهایی که برای ما پلیدند، برای خوک و سگ غذاهایی خوشمزه‌اند. پلیدان پلیدی می‌کنند و

۱. با دریغ و درد باید گفت یکی از ویژگی‌های اصلی جامعه‌ی ایرانی در طول تاریخ، آخویشکار بودن مردمان این دیار بوده و هست.

آب پلیدی‌ها را پاک می‌سازد، زهر زهری می‌کند و پادزهر اثر آن را خنثا می‌سازد:

این جهان جنگ است کل چون بنگری	ذره با ذره، چو با دین کافری
آن یکی ذره همی پرد به چپ	وان دگر سوی یمین اندر طلب
ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون	جنگ فعلیشان بین اندر زکون
جنگ فعلی هست از جنگِ نهان	زین تخالف آن تخالف را بدان

(دفتر ۶ ابیات ۳۶ تا ۳۹)

این جهان با تضاد و تفاوت تداوم می‌یابد:

جنگ طبعی، جنگِ فعلی، جنگِ قول	در میان جزوها جنگی است هول
این جهان زین جنگِ قایم می‌بُود	در عناصر در نگر تا حل شود
چار عنصر چار اُستون قوی است	که بدیشان سقف دنیا مستوی است
هر ستونی اشکننده‌ی آن دگر	استن آب اشکننده‌ی آن شرر
پس بنای خلق بر اضداد بود	لاجرم ما جنگیم از ضرّ و سود

(همان، ابیات ۴۶ تا ۵۰)

نه تنها در عالم بیرون، که در دنیای درون انسان نیز احوال متفاوت و متضاد وجود دارد و هر بخشی از وجود آدمی با بخش دیگر در جنگ است. البته، این تضادها در عالم صورت است و در دنیای جان تضادی وجود ندارد (دفتر ششم مثنوی، ابیات ۶۰-۱).

در این عالم، هم‌چنان که وجود گل لازم است، از وجود خار نیز گریزی نیست. هزاران گل نمی‌توانند کار یک خار را انجام دهند و گل‌ها که فقط زیبایند، نیز به اندازه‌ی درختان میوه‌دار لازم‌اند. علف‌های هرز نیز به جای خود خوب‌اند. چه کسی می‌تواند با اطمینان بگوید که دنیای ما بدون حضور علف‌های هرز زیباتر و کامل‌تر خواهد شد؟

در این سخن ژرف سن فرانسیس بزرگ نیک اندیشه کنید: «حتی خاین هم خوب است، حتی او هم یکی از خدمتکاران مسیح است و اگر خداوند سرنوشت او را

آلوده و خاین نوشته، دقیقاً او در حین جاسوسی وظیفه‌اش را انجام می‌دهد ... حتی گرگ هم آن گاه که به گله‌ی گوسفندان می‌زند، مثل وجود مقدس پاک یک قدیس مشغول نیایش و اطاعت خداست»^۱ (نیکوس کازانتزاکیس، جوینده‌ی راه حل: ۳۰۷، با اندکی تصرف).

هم این مرد بزرگ است که می‌گوید: «برای دهکده‌ای که قدیس ندارد و نیز برای دهکده‌ای که همه‌ی افراد آن قدیس‌اند، دلم می‌سوزد» (همان: ۷-۴۳۶). از این رو، انسان‌های حقیقت‌جو که این راز بزرگ بر آن‌ها فاش شده است به تفاوت‌های دیگران احترام می‌گذارند و هیچ‌گاه دیگران را به جرم این که طور دیگری می‌اندیشند، یا جور دیگری زندگی می‌کنند، محاکمه و محکوم نمی‌کنند.^۲

سن فرانسیس یکی از جویندگان راه حل است. او و سن دومینیک دو روش کاملاً متفاوت دارند؛ یکی طرفدار دوستی و مهرورزی است و دومی خواهان مبارزه و جنگ. با این حال سن فرانسیس معتقد است که آن دو در نهایت به یک قله می‌رسند. در کمدی الهی نیز دانتی، در بخش بهشت (صص ۷۸-۱۹۲۲)، هر یک از آن دو بزرگ را از زبان یکی از اعضای فرقه مخالف معرفی می‌کند و نشان می‌دهد که در پیشگاه حقیقت انسان‌های متفاوت همدیگر را می‌پذیرند و به تفاوت‌های هم احترام می‌گذارند.

مولوی در دفتر سوم (آیات ۱۹-۱۶۱۷) می‌گوید: همان‌گونه که حَضَرَ (ضد سفر)

۱. باید همواره به خاطر داشته باشیم که هنگام طرح این مبحث، در آمیختن نظام تکوین و نظام تشریع می‌تواند بدفهمی‌ها و بدآموزی‌های فراوانی را به دنبال داشته باشد تا آن جا که عملکرد زورمندان و زرمداران را توجیه کند و هرگونه مسئولیت انسانی و الهی را از آنان سلب نماید. در این جا ما تنها با نظام تکوین کار داریم.

۲. بنا بر گفته‌ی دکتر شفیع کدکنی سخن ژرف هراکلیتوس بیان فلسفی خوبی برای این اندیشه است: «جهان هماهنگی تنش‌هاست».

برای ما شیرین است، گروهی دیگر از انسان‌ها جز در سفر آرامش نمی‌یابند. گروهی عاشق ریاست و حکومت‌اند و گروهی دیگر به آهنگری عشق می‌ورزند و در این کار شکوفا می‌شوند و به خرسندی دست می‌یابند.

مشکل از آن‌جا شروع می‌شود که انسان‌ها به کاری پردازند که برای آن کار ساخته نشده‌اند. این امر نه تنها آرامش درونی شخص را کاملاً به هم می‌ریزد و از او موجودی مضطرب و آشفته می‌سازد، بلکه اساس حیات اجتماعی را نیز متزلزل می‌کند. بزرگ‌ترین بی‌عدالتی آن است که افراد در جایگاهی قرار بگیرند که هیچ‌گونه تناسبی با استعدادهای حقیقی آن‌ها ندارد. افلاطون بنای آرمان شهر خود را بر این امر گذاشته است. به نظر او مدینه‌ی فاضله، شهری است که در آن افراد به دقت سنجیده شوند، استعدادهای آن‌ها شناخته شود و هر کدام به کاری پردازند که برای آن کار ساخته شده‌اند.

نخستین قانون آرمان شهر افلاطون این است که «در جامعه هر کس باید تنها به یک کار مشغول باشد: کاری که با طبیعت و استعدادش سازگار است ... عدالت این است که هر کس کار خودش را انجام دهد و به کار دیگران دخالت نکند ... اگر کسی که برحسب استعداد طبیعی برای پیشه‌وری یا بازرگانی ساخته شده است، ثروتی به دست آورد و آن‌گاه به اتکای ثروت یا نیروی بدنی یا مزیتی از این دست، بخواهد وارد طبقه‌ی سپاهیان شود یا سربازی بخواهد در جرگه پاسداران و فرمانروایان درآید، بی‌آن که صلاحیت آن را به دست آورده باشد و خلاصه اگر طبقات مختلف جامعه بخواهند ابزار کار، یا حرفه‌ی خود را با همدیگر عوض کنند، یا هر کس درصدد برآید که در آن واحد به حرفه‌های گوناگون پردازد، این بی‌نظمی و آشفتگی، جامعه را به فساد کامل سوق خواهد داد. این همه کارگی و به هم آمیختن طبقات سه‌گانه، نه تنها بزرگ‌ترین مایه‌ی تباهی جامعه، بلکه جنایتی بزرگ است که باید آن را ظلم خواند» (همان، ۲۰-۱۰۱۸).

افلاطون در جای دیگر می‌گوید: «اگر جامعه‌ای نو تأسیس کنیم، از همان آغاز کار شیخ عدالت را از دور خواهیم دید ... در همان لحظه که می‌گفتیم «آن که برای کفش دوزی زاییده شده است، باید کفش بدوزد و جز این به کاری دیگر نباید بیندیشد و درودگر باید درودگری کند و همه‌ی افراد دیگر نیز باید کار خاص خود را بکنند»، شیخ عدالت در برابر چشم ما نمایان بود، بعد هم دیدیم که عدالت به راستی چنان چیزی است^۱ (همان، ص ۱۰۳۴).

جامعه‌ای که استعدادشناسی در آن جایگاهی نداشته باشد و افراد به راحتی جای یکدیگر را بگیرند و کارها بدون توجه به قابلیت‌ها تقسیم شود، بدون شک محکوم به نابودی است. افلاطون در این زمینه سخنی شنیدنی دارد: «خدا سرشت حاکمان را از زر، سرشت دستیاران آن‌ها را از سیم و سرشت کشاورزان و دیگر پیشه‌وران را از آهن و برنج ساخته است. ممکن است از پدری زرین، فرزندی سیمین یا آهنی زاده شود و بالعکس. پدران از طرف خدا موظف‌اند که با دقت تمام بنگرند، تا سرشت فرزندان خود را بشناسند. اگر پادشاهان دیدند که سرشت فرزندانشان از آن یک کشاورز یا پیشه‌ور است، باید بدون کوچک‌ترین رحمی آن‌ها را در ردیف کشاورزان و پیشه‌وران قرار دهند و اگر دیدند فرزندی یک کشاورز، سرشتی زرین دارد، باید او را به گروه زمامداران ملحق سازند؛ «زیرا فرمان خداوند چنین است که کشوری که زمام امورش به دست آهن و برنج افتد، محکوم به زوال و نابودی است» (ص ۹۹۴).

جالب این جاست که افلاطون از بیان نظر بالا می‌ترسد. او نگران است که مبادا مردم این نظریه را قبول نکنند و امیدوار است که اگر معاصرانش این حرف را نمی‌فهمند، لااقل آیندگان آن را بفهمند و بپذیرند. به نظر افلاطون اگر در تعلیم و

۱. به نظر این کم‌ترین، این سخن درست افلاطون، در مورد نظام طبقاتی، را بسیاری از محققان بدفهمیده و تعبیرهای نادرستی از آن کرده‌اند.

تربیت، چنان برنامه‌ریزی شود که هر کسی در جهت استعداد حقیقی خود پرورش یابد، همه‌ی افراد، در همه‌ی امور، راه خود را به آسانی پیدا می‌کنند، حتی اگر دستوری در آن زمینه خاص موجود نباشد.

او در جای دیگر می‌گوید: «اگر فرزند یکی از پاسداران ناقابل بود، باید او را به طبقه‌ای دیگر تنزل دهند و اگر در میان دیگر طبقات کودکی قابل پیدا کنند، [باید او را] به طبقه‌ی پاسداران برآورند. مراد ما آن است که هر یک از افراد جامعه به یگانه پیشه‌ای که با طبیعتش سازگار است، پردازد و در نتیجه شخصی یگانه شود، نه مجموعه‌ای از چند شخص، تا بدین ترتیب تمام جامعه یگانه شود، نه مجموعه‌ای از چند جامعه» (همان: ۱۰۰۴). باری، جامعه‌ای که در آن جای کرکس و کبوتر با هم عوض شود، روی رستگاری را نخواهد دید.

خلاصه‌ی مطالب پیشین: هر انسانی موجودی یگانه است و نقشی را در این عالم ایفا می‌کند که جز او هیچ کس قادر به انجام آن نیست. از این رو، حتی فرومایه‌ترین و خوارترین انسان‌ها نیز موجودیتی تکرار نشدنی دارند که با هیچ کس قابل تعویض نیست. البته، به شرط آن که خودشان باشند. این تفاوت‌ها لازمه‌ی حیات جمعی آدمی‌اند و نوعی اتکای متقابل بین انسان‌ها به وجود می‌آورند و در نهایت سلامت جامعه را تضمین می‌کنند. لذا، اولین قانون عدالت در آرمان شهر این است که هر کسی کاری را انجام دهد که برای آن ساخته شده است و ظلم آن است که افراد در جایگاه راستین خود قرار نگیرند. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در ادامه‌ی بحث به طرح این نکته می‌پردازیم که چه عواملی سبب می‌شوند که فرد یگانگی بی‌مانند خود را از دست بدهد و به موجودی دست دوم تبدیل شود.

موانع تحقق یکتایی بشر

گفتیم که هر انسانی، به صورت موجودی یگانه، خلاق و اصیل متولد می‌شود، اما

موانعی بر سر راه او قرار می‌گیرند و باعث می‌شوند که او به تدریج که بزرگ می‌شود، همه‌ی خلاقیت و اصالت خود را از دست بدهد و قبل از ده سالگی به کپی دست دوم بزرگ‌سالان خانواده‌ی خود تبدیل شود.

مهم‌ترین مانع تحقق تفاوت‌ها نظام استبدادی در یک کشور است.^۱ استبداد چیزی جز تحمیل اراده‌ی فرد یا گروه بر همگان نیست. از این رو، در جامعه‌ی استبدادزده، همه باید مطابق میل یک فرد یا گروه زندگی کنند و نتیجه‌ی آن از دست رفتن همه‌ی یگانگی و اصالت انسان‌هاست.

نقطه‌ی مقابل خودکامگی، آزادی و دموکراسی، به معنی راستین آن، است که بهترین بستر تحقق تفاوت‌هاست. افلاطون در این باره می‌گوید: «نخستین خاصیت دموکراسی این است که در زیر لوای آن همه‌ی مردم آزادند. دولت، آزادی عمل و آزادی گفتار را برای همه تأمین می‌کند و هر کس حق دارد هر چه می‌خواهد بکند ... در کشوری که آزادی کامل برقرار باشد، بدیهی است که هر کسی زندگی خصوصی خود را به میل و سلیقه خود سامان می‌دهد. بنابراین، در آن جا سلیقه‌های گوناگون نمایان می‌گردد... پس معلوم می‌شود دموکراسی زیباترین حکومت‌هاست، زیرا چون جامه‌ای رنگارنگ و پر نقش و نگار است که همه‌ی صفات و خصایص انسانی در آن نمایان است. از این رو، بیش‌تر مردم... از این منظره‌ی رنگارنگ و دلربا لذت می‌برند» (همان: ۳-۱۱۹۲).

سیلونه نیز از کشور تبلیغات، که به شکلی دیگر همان کشور استبدادزده است، سخن می‌گوید و معتقد است که در چنین جامعه‌ای انسان حق ندارد به شیوه‌ی خاص خود فکر کند: «کشور تبلیغات بر مبنای وحدت کلمه استوار است. کافی

۱. در دو کتاب زیر می‌توان از دو منظر ویژه به بررسی پدیده‌ی خودکامگی پرداخت: جامعه‌شناسی خودکامگی از علی رضاقلی و روان‌شناسی استبداد از لئو اشتراوس، ترجمه‌ی محمدحسین سروری.

است یکی بگوید: نه! تا افسون باطل شود، آن وقت است که نظم به خطر می‌افتد و آن صدای مخالف باید خفه شود، ولو این که آن صدا از یک مرد بیچاره باشد ... ولو این که آن صدا از موجود مسالمت‌جویی باشد که فقط به شیوه‌ی خاص خود فکر می‌کند و صرف نظر از این موضوع آزارش حتی به یک مورچه هم نمی‌رسد» (نان و شراب: ۳۵۱).

مانع دیگر تقلید و اطاعت نامعقول از دیگران است. تقلید، جز به معنی رجوع به متخصص، به هر شکل و از هر نوعی که باشد، انسان را از خویشتن خویش دور می‌کند. تقلید سبب می‌شود که ما کسی دیگر شویم، حال آن که آدمی حق ندارد جز خودش کسی دیگر باشد. به قول نیچه «شخص، از طریق هیچ کس دیگری نبودن، چیزی می‌شود که هست» (آنک انسان: ۱۴).

از این رو، الگوبرداری از دیگران، زندگی اصیل فردی آدمی را از بن ویران می‌کند. به قول امرسون «در زندگی انسان هنگامی فرا می‌سرد که درمی‌یابد ... تقلید یک جور انتحار است و باید به آن چه که دارد، خواه ناخواه دل خوش کند... قدرتی که در وجود اوست، چیز تازه‌ای در طبیعت است و غیر از خودش کسی نمی‌داند، چه کارهایی از او ساخته است و به جز او دیگری برای کشف این نیروها تلاش نخواهد کرد» (آیین زندگی: ۱۶۰). تحلیل روانی و اجتماعی پدیده‌ی تقلید، به بحث‌های درازدامنی نیاز دارد که به کلی بیرون از حوصله‌ی این مقاله است.

غرض ما آن بود که ذهن خواننده‌ی گرامی متوجه این نکته‌ی دقیق شود که تقلید از دیگران، دشمن اصالت و یگانگی شخصیت انسان است و به قول بالزاک «اطاعت محض از دیگری، وجدان شخص را خفه می‌کند و شخصیت او را از بین می‌برد و به مرور زمان او را مانند پیچ و مهره‌ای به ماشین وجود آن فرد دیگر وصل می‌کند» (باباگوریو: ۳۱۰).

هم‌نوایی و هم‌رنگی با جماعت نیز اصالت شخصیت انسان را ویران می‌کند و او را طوری در جامعه مستحیل می‌سازد که همه‌ی تشخیص‌ها و تمایزات خود را از دست می‌دهد و به صورت یک طفیلی ناتوان درمی‌آید که برای ادامه‌ی حیات خود، راهی جز آویزان شدن از دیگران ندارد. آن گونه که شکسپیر می‌گوید: «افکار عامه فرمانروای بی‌چون و چرای اعمال ماست» (اتللو: ۴۱).

کرکگور بیش از هر کسی به این مسئله توجه کرده است: «انسان در اندیشه‌ی کرکگور موجودی است فرد و یکه که باید به هستی خویش بیندیشد و بکوشد تا خود را به بودن واقعی خویش برساند ... کرکگور هستی را مقوله‌ای مربوط به فرد می‌داند، آن هم فرد آزاد انتخابگر. هستی داشتن به معنی تحقق بخشیدن به خود از راه انتخاب آزادانه است و هر چه انسان از تعلق به گروه و جمع خود را جدا سازد و فردیت خود را تحقق بخشد، بیش‌تر از هستی واقعی برخوردار خواهد شد.

کرکگور می‌گوید وقتی که انسان اندیشه و رفتار خود را هم‌چون یکی از مردم و یا عضوی از جامعه در نظر می‌گیرد و نه به عنوان فرد معین، از هستی اصیل برخوردار نخواهد بود. هم‌رنگی با جماعت و دیگران را داور اعمال خود قرار دادن نشانه‌ی بی‌هویتی و بی‌شخصیتی انسان است. هر چه انسان از کل خود را جدا سازد و به جزئیات خویش پای‌بند باشد، بیش‌تر خود را تحقق می‌بخشد. کرکگور با اصالت بخشیدن به فردیت، در مقابل تفکر کسانی چون هگل و مارکس موضع‌گیری می‌کند. هگل معتقد بود که انسان با گذشتن از جزئیات خویش و پیوستن به مطلق و فردی از زندگانی کل شدن، ذات خود را تحقق می‌بخشد. مارکس نیز همین عقیده را داشت. البته به جای روح و مطلق هگل، طبقه و دولت را قرار داده بود.

کرکگور این اندیشه‌ها را دروغ محض دانسته و می‌گوید انسان با پیوستن به کل، چه این کل دولت باشد یا طبقه یا روح انسان، اصالت خود را از دست خواهد داد. صاحبان این نظریات مسئولیت فردی انسان‌ها را نادیده گرفته‌اند و به هستی داری

انسان ضربه وارد کرده‌اند. کسی که با جمع در حرکت است و به راهی می‌رود که دیگران می‌روند، فردی هستی‌دار نیست. کسی که با جمع حرکت می‌کند، تماشاگر است و دیگران به زندگی او شکل می‌بخشند. [انسان هستی‌دار] بازیگر است و خود به زندگی خویش شکل می‌بخشد» (عبدالله نصری، سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب: ۳۳۱).

انسان، در عین احترام به جامعه و فداکاری برای تحقق آرمان‌های راستین آن، باید از چنان شخصیت مستقل و آزادی برخوردار باشد که توانایی شنا کردن برخلاف مسیر جامعه را داشته باشد و کورکورانه در آن محو نشود. انسان‌ها برای به دست آوردن امتیازات اجتماعی، معمولاً مصلحت و منفعت را بر حقیقت ترجیح می‌دهند و در این راه مهم‌ترین چیزی که قربان می‌شود، خود آن‌ها هستند. خانواده‌ها نیز به سبب این که سود و زیان را طبق ملاک‌های جامعه تعریف می‌کنند، فرزندان خود را به گونه‌ای بار می‌آورند که مطابق معیارهای جامعه باشد، اما غافل‌اند که با این کار استعداد‌های حقیقی آن‌ها را نابود می‌کنند و از آنها موجودی ناخرسند و آشفته می‌سازند.

مانع دیگر مدگرایی و ظاهرپرستی است. این امر از سویی به کارخانه‌ها و شرکت‌های تولید لباس و وسایل آرایشی برمی‌گردد که برای فروش کالاهای خود، ناگزیر باید مدگرایی را رواج دهند و از سوی دیگر به نادانی و بی‌شخصیتی افراد برمی‌گردد که به مصرف‌کنندگان زبون و بی‌اراده‌ی تولیدات آن‌ها تبدیل می‌شوند. گذشته از آن، در جوامع دینی، ظاهرپرستی رواج تمام دارد؛ چرا که در چنین جوامعی ملاک ارزیابی، ظاهر دینی است و انسان‌ها برای دست‌یابی به امتیازهای اجتماعی مجبورند، بدون اعتقاد قلبی، به ظواهر شرعی تظاهر کنند. فراوانی تابوها و سنت‌ها نیز انسان‌ها را به سوی ظاهرپرستی سوق می‌دهد. نتیجه‌ی حتمی این امور آن است که در چنین جامعه‌ای نبودن بر بودن برتری می‌یابد.

«زندگی غیرجدی از ظواهر آب می‌خورد. هدف این نوع زندگی فقط جلوه

فروختن است. این نوع زندگی همیشه می‌خواهد جالب، هوشمند، زیبا و فهمیده جلوه کند. حتی گاه می‌خواهد به ظاهر، خوب و نوع‌دوست و شجاع بنماید. برای آدم‌های سبک‌سر غیرجدی «بودن» مهم نیست، آن‌چه که مهم است «نمودن» است (نان و شراب: ۴۵۳). انسان‌های مدگرا و ظاهرپرست رفتار طبیعی ندارند و پیوسته در پی هر چه بهتر نمایش بازی کردن هستند. آن‌ها به اجبار می‌کوشند که جالب باشند و البته درست به همین دلیل بیش از همیشه نفرت‌انگیز به نظر می‌رسند (جبران خلیل جبران، نامه‌های عاشقانه یک پیامبر: ۸۲). این فریاد آشوبگر رومن رولان سال‌هاست که در گوش من طنین افکنده است: «جرئت کنید راست و حقیقی باشید، جرئت کنید زشت باشید ... خود را همان که هستید، نشان دهید. این بزرگ تهوع‌انگیز دورویی و دوپهلویی را از چهره‌ی روح خود بزداید و با آب فراوان بشوید... هر چه می‌خواهید باشید، ولی برای خدا حقیقی باشید» (ژان کریستف، ج ۲: ۶۸)

برخوردهای خانواده با کودکان خود تأثیر قطعی بر رشد یا نابودی خلاقیت و اصالت آن‌ها دارد. مکینون هنگام بررسی زندگی خانوادگی خلاق‌ترین معماران آمریکایی به این نتیجه رسید که والدین آن‌ها در کودکی بیش از حد برای کودک خود احترام قایل بوده و از توانایی وی در انجام کارها، به طور صحیح اطمینان داشته‌اند: لذا، آن‌ها به کودکان خود آزادی بی‌حد و حصری می‌داده‌اند تا دنیای اطراف خود را کشف کنند. آن‌ها هم‌چنین به کودکان خود اجازه تصمیم‌گیری می‌دادند.

نکته‌ی دیگر این که رابطه‌ی تعدادی از معماران خلاق با پدر و مادر خود، نه بدان گونه بود که وابستگی بیش از حد را به دنبال داشته باشد و نه به نوعی بود که منجر به گسستگی جدی شود. این دوری از خانواده برای کودک اثرات رهایی‌بخشی را به همراه داشت؛ چرا که او را از آن استثمار روانی که بسیاری از کودکان وابسته به خانواده گرفتار آن‌اند، دور نگه می‌داشت. خانواده‌های معماران خلاق غالباً از محل زندگی خود نقل مکان می‌کرده‌اند، خواه در داخل یک شهر، یا کشور و یا خارج از

کشور. این مسئله به همراه این واقعیت که این افراد از خردسالی آزادی سیر و سیاحت و تجربه و تجسس را داشته‌اند، محیطی مملو از تجربه‌ی فرهنگی و شخصی را برایشان فراهم می‌آورده است که هم قطارانشان از آن محروم بوده‌اند (آن آناستازی، تفاوت‌های فردی: ۲-۳۰۱).

روابط عاطفی نیرومند میان اعضای خانواده، در همان حال که زندگی را بسی دل‌نشین می‌کند. چنان‌چه به شیوه‌ای معقول تعدیل نشود، مانعی جدی بر سر راه خلاقیت و اصالت کودک به وجود خواهد آورد. مادر قهرمان کتاب بودای کوچک در این باره می‌گوید: «من همیشه بر این عقیده بوده و هستم که بهترین قانونی که می‌توانم برای تربیت فرزندان رعایت کنم، این است که آزادی لازم برای کشف دنیا را به آنان بدهم، تا آن‌ها به تنهایی از زندگی و محیط اطرافشان بینشی به دست آورند و نظر و بینشی را که از سوی ما به آنان ارائه شده است، نپذیرند... اکثر زن‌ها بچه به دنیا می‌آورند تا نیاز بچه‌داری و صاحب اولاد شدن را در خود ارضا کنند. [آن‌ها] نیاز دارند، تا وابستگی به کسی را در خود پرورش دهند و با این کار رابطه‌ای از روی نیاز با کودکان خود برقرار می‌کنند، به طوری که چنان‌چه از هم جدا بشوند، نه مادر و نه فرزند تحمل دوری و جدایی را نخواهند داشت. این شرایط هرگز باب میل من نبوده است. من همیشه میل داشته‌ام احساس آزادی را به فرزندانم بیاموزم. به عقیده‌ی من عشق واقعی همین است. هر یک از فرزندانم، بدون هیچ مشکل، بدون وابستگی به من و یا پدرش زندگی می‌کند. این به آن دلیل نیست که آن‌ها را کم‌تر از بقیه‌ی مادرها و پدرها دوست داریم و رها کردن آن‌ها به دلیل کم‌مهری و عدم وابستگی نیست. اتفاقاً خلاف این امر صحت دارد و ثابت می‌کند که ما بچه‌هایمان را، حتی بیش‌تر از سایر پدر و مادرها دوست می‌داریم!» (ویکی مکنزی، بودای کوچک: ۹۰-۲۸۹).

بسیار اندک‌اند پدران و مادرانی که حاضر باشند به فرزند خود اجازه استقلال و وارستگی بدهند و از نظرات و کارهای آنها، هر چند که با نظرات و کارهای خودشان تضاد و تعارض داشته باشد، استقبال کنند. باید فرصت تجربه، آزمایش و خطا را در اختیار کودک گذاشت و زمینه را برای کنجکاوی‌ها و تجربه‌های مدیریتی آنان فراهم آورد.

تورانس در این باره می‌گوید: «کودک خردسال تمایل شدیدی به تدبیر و تجسس در اشیا دارد و به نظر می‌رسد این گرایش پایه و اساس کنجکاوی و خلاقیت بیش‌تر باشد ... به نظر می‌رسد آنچه که برای رشد تفکر خلاق کودکان و بالا بردن مؤثر سطح فراگیری آنان اهمیت دارد، این است که آنها را تشویق کنیم و به آنها اجازه دهیم قدرت تدبیر خود را به کار گیرند و تا حدی که برای سلامتی‌شان خطری نداشته باشد، در موضوعات و نظرات گوناگون کندوکاو کنند» (تفاوت‌های فردی: ۲۸۶).

نکته‌ای که در این جا باید به آن اشاره کنیم، آن است که مقابله با این موانع کاری بس دشوار و جان‌کاه است، که از یک سو به بصیرتی ژرف نیاز دارد و از سوی دیگر به شهامتی شگرف؛ چرا که ممکن است به محرومیت انسان از همه‌ی امتیازات اجتماعی بینجامد. انسان اگر بخواهد به قول هرمان هسه «جز آن چه که هست، چیز دیگری نباشد» (گرگ بیابان: ۲۶۱)، باید سرسختانه مبارزه کند و تا پایان عصر، بی‌اعتنا به ستایش‌ها و نکوهش‌های دیگران، راه یگانه خود را بپیماید.

به قول جبران خلیل جبران «اندک افرادی هستند که در برابر فشار جهان مقاومت می‌کنند و هنوز می‌توانند در آنچه می‌گویند یا می‌کنند، ذره‌ای از ذات راستین خود را باقی بگذارند» (نامه‌های عاشقانه یک پیامبر: ۱۱۵) و «برای زیستن شهامت لازم است. کشف این نکته که انسان نمی‌تواند با تجربه‌های دیگران بزید و میل آن که دل به دریا بسپارد، جسارتی یگانه را می‌طلبد. باید از انجام دادن کاری که هیچ کس پیش از آن نکرده است، نترسیم» (همان: ۱۳۳).

بدون شک پایان این نبرد تلخ، بسی شیرین خواهد بود؛ زیرا حاصل آن خلاق ماندن و از بودن خود لذت بردن است. بررسی زندگی انسان‌های بزرگی که سنگی بر بنای تمدن بشری افزوده‌اند (به تعبیر دکتر شفیعی کدکنی)، نشان می‌دهد که آن‌ها به قیمت محرومیت از همه چیز دست از چنین مبارزه‌ای برنداشته‌اند و اگر لازم بوده است، در برابر تمام جامعه ایستاده، حرف خود را زده و راه خود را رفته‌اند.

دکتر اسلامی ندوشن در مقدمه‌ی کتاب ملال پاریس (ص ۸) می‌نویسد: «ناپدری بودلر، سرهنگ اپیک، میل دارد که او به تحصیل حقوق پردازد و در خدمت دولت، صاحب منصب و مقامی گردد، ولی بودلر سخت مقاومت می‌ورزد؛ گرایش او به سوی ادبیات و زندگی آزاد است. به مادرش می‌نویسد: «شوهر تو می‌خواهد که من مثل همه‌ی مردم زندگی کنم ... و حال آن که من به پیروی از ذوق و سلیقه‌ی خود و اصولی که بدان پای‌بندم، برای همیشه با دنیای اشخاص محترم وداع گفته‌ام».

برای رشد حقیقی چه بسا لازم باشد که اندکی بی‌اعتناد به داوری این و آن باشیم و زندگی خود را بر روی رد و قبول‌های دیگران بنا نکنیم. «شما نباید خودتان را با دیگران مقایسه کنید و اگر طبیعت شما را خفاش آفریده است، شما نباید بیهوده بکشید خودتان را به شتر مرغ بدل کنید ... به آتش نگاه کنید، به ابرها نگاه کنید و به مجردی که پندار یا تصویری در سرتان راه یافت و ندهایی در درونتان بلند شد، خودتان را به آن‌ها تسلیم کنید، فقط از خود نپرسید که آیا هر کاری که می‌کنید مورد تأیید آموزگارتان، یا پدرتان یا این یا آن خداوند هست یا نیست؟ این است راه فنا کردن خویشتن، این است راه اندوهبار رهسپاران، راه سنگواره شدن» (دمیان: ۱۳۲).

الکسیس کارل نیز (راه و رسم زندگی: ۵۰) بر این باور است که «فرد چنان‌چه بخواهد به حداکثر ظرفیت، خود را رشد دهد، باید با محیط خود دائماً بستیزد. به وجود آوردن شرایط سخت زندگی، برای آشکار کردن بهترین قسمت شخصیت آدمی واجب و ضروری است».

و دست آخر این که، به نظر ما هم روش جمع به زیان آدمی تمام می‌شود، هم روش تفریق؛ یعنی در مبارزه با محیط و جامعه، نه باید تا آن جا پیش رویم که خودخواهانه به جنگ و ستیز با انسان‌ها کشیده شویم و برای اثبات اصالت خود، دنیایی را ویران کنیم و نهایتاً به تک‌درختی در دل یک کویر ده تبدیل شویم و نیز در هم‌نوایی با محیط نباید ماهیت خود را زیر انبوهی از داده‌های بیرونی دفن کنیم. آدمی باید خود باشد در دل جامعه؛ مانند گلی زیبا در میان یک گلستان که تنها نیست، اما رنگ و بوی او ویژه‌ی خودش است.

این بخش را با نقل سخنی تأمل‌برانگیز از میلان کوندرا (جاودانگی: ۱۳۱) به پایان می‌بریم: «در جهان ما که در آن صورت‌های بسیاری وجود دارد و این صورت‌ها بیش از پیش مانند هم هستند، برای یک فرد مشکل است که اصالت خویش را تثبیت کند و به یگانگی بی‌نظیر خویش متقاعد شود. برای پرورش یگانگی خود دو روش وجود دارد: روش جمع و روش تفریق. در روش تفریق، هر چیزی را که جنبه‌ی خارجی دارد و عاریتی است، باید از خویش‌تن خویش تفریق کرد، تا به ماهیت ناب خویش نزدیک‌تر شد (حتی با قبول این خطر که رقم صفر به پایین تفریق راه یابد). روش جمع کاملاً برعکس است: در این روش، برای این که خویش‌تن خویش هر چه بیش‌تر قابل دیدن، قابل درک، گرفتنی و بزرگ شود، پیوسته باید صفات هر چه بیش‌تری را به آن جمع کرد و خود را با آن‌ها یکسان ساخت (حتی با قبول این خطر که ماهیت خویش‌تن خویش در زیر صفات جمع شده مدفون شود)».

خلاصه‌ی فصل: تقلید نابه‌جا و اطاعت محض از دیگران، هم‌نوایی و یکرنگی با جماعت، استبداد، آموزش نادرست، مدگرایی و ظاهرپرستی، وابستگی عاطفی شدید به خانواده، نداشتن آزادی برای تجربه‌های جدید، ترس از خطرپذیری و بالأخره منفعت‌طلبی، موانعی هستند که بر سر راه تحقق یگانگی آدمی قرار دارند و باید با دانش و بصیرت و نیز با شهامت و شجاعت از این موانع عبور کرد و به تثبیت شخصیت خویش پرداخت.

راه‌های کشف استعداد

انسان بی‌استعداد در عالم یافت نمی‌شود؛ یعنی ممکن نیست کسی باشد که استعداد هیچ کاری را نداشته باشد و بتوان او را از گردونه‌ی هستی حذف کرد، بی آن که خللی در نظام عالم ایجاد شد. به قول شیخ محمود شبستری (گلشن راز):

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای

از این رو نخستین وظیفه‌ی هر پدر و مادر، یا هر نظام آموزشی آن است که با عیارهای دقیق علمی به سنجش استعدادهای فرزندان و دانش‌آموزان پردازند و به محض این که استعدادهای حقیقی آنها را کشف کردند، بدون هیچ ملاحظه‌ای زمینه‌ی رشد آنها را، در آن زمینه خاص فراهم آورند. صرف علاقه‌مندی نشانه‌ی مستعد بودن نیست؛ بسیاری از ما علاقه‌مندیم که قهرمان ورزش، حافظ قرآن، هنرمند، پزشک و مانند آنها شویم، اما این علاقه‌ها دلیل آن نیست که ما در همه‌ی این زمینه‌ها واقعاً استعداد داریم.

به نظر می‌رسد که مهم‌ترین نشانه‌ی استعداد خلاقیت و نوآوری است. کاری که ما برای آن ساخته شده‌ایم، کاری است که در آن می‌توانیم خلاقانه دست به نوآوری بزنیم و به کشف‌ها و اختراعات جدید برسیم. در غرب از اوایل قرن بیستم تلاش‌های فراوانی برای سنجش استعدادهای خاص و عام افراد انجام شده است.

در کشور ما هنوز استفاده از این روش‌ها نهادینه نشده است، اما باید به سرعت به بومی کردن آنها پردازیم و به طور گسترده‌ای در نظام آموزشی خود از آنها بهره بگیریم. با استفاده از این روش‌ها می‌توان استعدادهای کودک را کشف کرد و به پرورش صحیح او همت گماشت. در زیر به چند مورد از نشانه‌ها و ملاک‌های استعداد اشاره می‌کنیم تا کسانی که به روان‌شناس استعدادسنج دسترسی ندارند، با توجه به آنها بتوانند به کشف استعدادهای فرزندان خود پردازند.

غرق شدن در یک کار و فراموش کردن زمان و مکان، نشانه‌ی استعداد حقیقی

است. به نظر کیم وو چونگ: «ذهن خلاق و افکار متعالی از غوطه‌وری و تعمق کامل حاصل می‌شود» (سنگ‌فرش هر خیابان از طلاست: ۱۳۸). هم او می‌گوید: «چند سال قبل، با یکی از اعضای تیم مجارستان که برنده‌ی مسابقات اروپایی شده بود، مصاحبه‌ای صورت گرفت. یکی از خبرنگاران از این بازی‌کن درباره‌ی رمز موفقیتش سؤال کرد. او پاسخ داد، هر وقت فرصت کند توپ می‌زند و وقتی توپ نمی‌زند، درباره‌ی فوتبال صحبت می‌کند و زمانی که درباره فوتبال صحبت نمی‌کند، درباره‌ی آن فکر می‌کند» (همان: ۱۳۸).

هنگامی که دیدید کودکی عاشقانه در کاری غرق می‌شود، به طوری که با آن یکی و یگانه می‌شود، بدانید که او در آن کار استعداد دارد، اما اگر در کاری نیاز به تشویق، تهدید، هل دادن و توجیه کردن دارد، در مستعد نبودن او تردید نکنید. سخن گفتن آزادانه و بدون سانسور نیز می‌تواند راهی برای کشف استعدادها باشد. فروید برای معالجه‌ی بیمارانش از این راه بهره می‌گرفت. مؤلف مقاله‌ی «فروید به راستی که بود؟» در این زمینه می‌نویسد: سخن گفتن می‌تواند شفابخش باشد [یعنی آزادانه حرف زدن و درد دل کردن می‌تواند سرنخ‌های سودمندی به روان‌کاو بدهد و به معالجه بیمار بینجامد].

فروید پس از فهمیدن این موضوع تمام زندگی‌اش را وقف پرستش کلمات می‌کند؛ یعنی همان شفا از طریق گفتار در مورد مبتلایان به اختلال روانی» (فصل‌نامه‌ی هستی، شماره‌ی ۲۰-۱۹: ۱۵۴). از این رو باید به بچه‌ها فرصت گفت‌وگوی آزادانه داد و از خلال سخنان آن‌ها به درونشان راه یافت.

بازی آزادانه نیز می‌تواند والدین را از استعدادهای راستین فرزندان آگاه کند. نوع بازی‌ها و اسباب‌بازی‌هایی که بچه‌ها انتخاب می‌کنند، کلیدهای خوبی برای شناسایی ذوق و استعداد آن‌ها در اختیار ما قرار می‌دهد. نقاشی‌های کودکان و رؤیاهای آن‌ها نیز می‌تواند پرده از بسیاری از حقایق مربوط به آن‌ها را بردارد و ما را در شناسایی هر چه

بیش تر آن‌ها یاری کند. کارهای یونگ در این زمینه درخور توجه تمام هستند. انتخاب آزادانه از میان یک مجموعه‌ی بسیار بزرگ نیز به خوبی می‌تواند ما را به استعدادهای راستین بچه‌ها راهنمایی کند. مثلاً رها کردن بچه‌ها در یک کتابخانه‌ی بزرگ و مشاهده‌ی نوع کتاب‌هایی که انتخاب می‌کنند، با رها کردن بچه‌ها در یک جنگل و مشاهده‌ی انتخاب‌های آن‌ها از آن جنگل و یا قرار دادن مقداری پول در اختیار بچه‌ها و مشاهده‌ی اولویت‌های آن‌ها برای خرید (به تعبیر دوست دانشورم، حیدر قمری)، می‌تواند ما را از علایق راستین آن‌ها آگاه سازد.

یکی از بهترین نشانه‌های استعداد حقیقی، احساس خرسندی و شکوفایی درونی و نداشتن دغدغه برای ادامه کار است. کسی که فارغ از هرگونه مصلحت و منفعتی، کاری را انجام می‌دهد و بدون تشویق و تهدید نیز با دقت به انجام آن کار می‌پردازد، معلوم است که برای آن کار ساخته شده است.

یونگ می‌گوید: «کریشنا مورتی گفته است که متابعت از استاد یا پیر [= گورو] یا مجاهده در جهت اصلاح جهان هیچ فایده‌ای ندارد، تنها کاری که باید بکنیم، این است که آرام باشیم. با وجود این [او] به ایراد سخنرانی در سرتاسر جهان ادامه می‌داد و او چنین پاسخ داد: «درست به همان دلیل که گل عطر می‌دهد؛ گل نمی‌داند که چرا عطر می‌دهد، اما این خاصیت طبیعی اوست...»

به نظر یونگ نیز «نوشتن و گفتن» در نهایت هیچ فایده‌ای ندارد و فقط ایجاد اغتشاش و آشوب می‌کند. با این همه، او هم به نوشتن و سخن گفتن ادامه می‌دهد؛ چرا که این دو کار طبیعی و ذاتی او هستند (با یونگ و هسه: ۱۴۷)؛ کاری که پاداش آن در بیرون از خودش باشد، تکلفی بیش نیست. کار راستین آن است که خودش پاداش خودش باشد و بس. چنین کاری می‌تواند انسان را به آرامش و خرسندی حقیقی برساند. به نظر مولوی کسی که استعداد جولاهگی دارد، در این کار به رضایت خاطر می‌رسد. به همین ترتیب، درودگر فقط در درودگری و طناب‌باف در

طناب‌بافی به خرسندی دست می‌یابند، به طوری که اگر صدهزار سال هم عمر کنند، از آن کار خسته و ملول نمی‌شوند^۱ (فیه مافیه: ۹۳).

نکته‌ی آخر در این زمینه آن که به نظر اگزیستانسیالیست‌ها ممکن است که کسی سال‌ها با من‌پنداری خود زندگی کند و کسی دیگر را به جای خود بگیرد یا خودش را طوری دیگر بپندارد، اما موقعیت‌هایی در زندگی هست که من‌راستین او خودش را نشان می‌دهد. این موقعیت‌ها را موقعیت‌های مرزی می‌خوانند. جنگ یکی از این موقعیت‌هاست؛ مثلاً ممکن است که کسی سال‌ها به دروغ، یا به خطا خودش را شجاع بپندارد، اما در واقع ترسو باشد. در لحظه‌ی جنگ می‌توان شجاعت او را آزمود.^۲

درواقع موقعیت‌های مرزی گوهر راستین هرکسی را آشکار می‌سازند. بعضی از موقعیت‌های مرزی عبارت‌اند از: رویارویی با مرگ، مسافرت، رنج و مانند آن‌ها. یکی از راه‌های استعدادسنجی آن است که بچه‌ها را، بدون آن که آسیبی به آن‌ها وارد شود، در موقعیت‌های مرزی قرار دهیم تا آن‌ها فارغ از همه‌ی امر و نهی‌ها، دروغ‌ها، تشویق‌ها و تهدیدها خود را، آن‌گونه که هستند، نشان بدهند.

خلاصه‌ی بحث آن که خلاقیت، غوطه‌وری کامل، بازی آزادانه، سخن گفتن آزادانه، نقاشی، رؤیا، خرج کردن آزادانه‌ی مقداری پول، انتخاب آزادانه‌ی کتاب از یک کتابخانه‌ی بزرگ، احساس خرسندی و رضایت درونی، بدون توجه به سود و زیان‌ها و بالأخره بهره‌گیری از موقعیت‌های مرزی، برخی از راه‌هایی هستند که می‌توانند پرده از استعدادهای واقعی بچه‌ها بردارند.

۱. نمونه‌ی بسیار گویای این مسئله، قهرمان شنل‌گول است که به سبب کارش زندگی می‌کند و با وجود همه‌ی ناکامی‌ها و مشکلات، عاشقانه از کار خود لذت می‌برد (برای مثال نگ. همان، صص ۳-۱۰۱).

۲. به قول سعدی در گلستان: «هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد، بگوید» (کلیات سعدی: ۸۰).

نتایج آموزشی بحث

با توجه به مطالب گذشته، اولین اصل در هر نظام آموزشی درست و کارآمد این است که هرگونه آموزشی باید مبتنی بر استعدادسنجی باشد. لوئیس مادیسون ترمن در مقاله‌ی «کشف و ترغیب استعدادهای خارق‌العاده» می‌گوید: «بررسی‌های مستمر که با آزمودنی‌های تیزهوش انجام شد»، تردیدی در این باره نگذاشت که با آزمون‌های هوش عمومی که در سنین کم، هم‌چون ۶، ۸ یا ۱۰ سالگی به عمل می‌آید، تا حد زیادی توانایی‌هایی را که فرد در حال حاضر یا ۳۰ سال بعد مستعد آن است، می‌توان دریافت» (آناستازی، تفاوت‌های فردی: ۲۴۶).

ترمن در صفحه‌ی ۲۶۷ نیز بر این نکته تأکید کرده است. مینه سوتا هم درباره‌ی خلاقیت، مطالعات دامنه‌داری را انجام داده است. او وسایلی برای تعیین استعداد خلاق، از سطح کودکان تا دانشگاه تدارک دیده است (همان: ۲۸۰). پس از آن‌که با استفاده از روش‌های دقیق روان‌شناسانه، استعدادهای راستین کودک کشف شد، آن‌گاه باید بدون گنجاندن مسائل اضافی و غیرضروری در برنامه‌ی آموزشی، به پرورش او همت گماشت و همواره به خاطر داشت که با تکلف نمی‌توان صفتی را در کسی درونی کرد. به تعبیر عارفان بر بسته هیچ‌گاه یارای هم‌آوردی با برزسته را ندارد (برای نمونه، رک. مقالات شمس تبریزی: ۱-۴۶۰).

آموزشی که مبتنی بر استعدادهای راستین کودک نباشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند او را به مرحله‌ی ابداع و اختراع برساند و تأثیرات ماندگاری در او داشته باشد. به نظر افلاطون «برای رنگ کردن پشم، لازم است که پشمی سفید تهیه و آن را کاملاً تمیز کنی. چنین پشمی رنگ را به طور ثابت و استواری در خود نگاه می‌دارد و هیچ شست‌وشویی نمی‌تواند رنگ آن را از بین ببرد. در تربیت سپاهیان جامعه نیز باید افراد مستعد را برگزید و آن‌گاه به آن‌ها آموزش داد. اگر کسی ذاتاً شجاع نباشد، هیچ آموزشی نمی‌تواند او را حقیقتاً شجاع کند. اگر تربیت و آموزش با استعداد

طبیعی همراه نباشد، با لذت‌های نفسانی، درد، رنج، شهوت، ترس، تنفر و مانند آن‌ها از بین خواهد رفت^۱ (مجموعه آثار افلاطون، ج ۴: ۱۰۱۳).

عطار نمونه‌ی خوبی از تربیت بدون استعداد طبیعی، را به ما ارائه کرده است: پیرزنی فرزندش را به ابوسعید ابوالخیر داد تا او را تربیت عرفانی کند. آن جوان در کار خود مردانه بود، اما به زودی زرد و ناتوان شد. لذا، به شیخ گفت: «من صوفی نشده، لاغر و ناتوان شدم. من از تو خواستم که از من عارفی بساز، مانند تو از خویش رهیده، اما تو مرا در دام مرگ انداختی. ابوسعید گفت: اگر ابوسعید بخواهد صوفی بسازد، نتیجه‌ی کارش مثل تویی می‌شود، ولی اگر خدا بخواهد صوفی بسازد، نتیجه‌ی کارش ابوسعید خواهد شد. تصوف را با کسب نمی‌توان به دست آورد. تربیت، خر را به اسب تبدیل نمی‌کند، اما دولت الهی می‌تواند خر عیسی را بر صد اسب برتری دهد^۲» (مصیبت‌نامه: ۷۱).

نمونه‌ی دیگری که عطار (همان: ۳۶۸) به ما نشان می‌دهد، برادر حاتم طایی است: «آن گاه که حاتم طایی از دنیا رفت، برادرش به جای او نشست و گفت من در بخشندگی جادویی می‌کنم و مثل ابر و دریا دست به سخاوت باز می‌کنم. مادرش گفت تو هرگز نمی‌توانی چنین کنی، بلکه نام حاتم را هم طی خواهی کرد. حاتم وقتی که کودکی شیرخواره بود تا کودکی دیگر از پستان من شیر نمی‌خورد، لب به شیر نمی‌زد، ولی تو در کودکی، وقتی که از یک پستانم شیر می‌خوردی، پستان دیگر را محکم می‌گرفتی تا کسی دیگر از آن شیر نخورد. تو که ذاتاً چنان بخیل هستی، چگونه می‌خواهی بخشندگی کنی؟»

۱. به دیگر سخن، آموزشی که مبتنی بر استعدادشناسی نباشد، در موقعیت‌های مرزی از بین خواهد رفت.
۲. جالب این جاست که خر عیسی (ع)، در عین خر بودن بر صد اسب برتری می‌یابد، نه از طریق اسب شدن.

گر برادر هم چو حاتم شیر خورد هر کجا مرغی است او انجیر خورد
کارها با قوت و بنیاد به دولت و اقبال مادر زاد به^۱

از این رو آموزش تکلفی محکوم به شکست است و نه برای فرد سودمند است، نه برای جامعه. ابوعلی سینا در این زمینه می‌گوید: «استادی که می‌خواهد صنعت بیاموزد، باید بداند که هر صنعتی را نمی‌توان به هر شاگرد تعلیم کرد. بلکه هر کدام از شاگردان ذوق و شایستگی آموختن و فرا گرفتن صنعت مخصوصی را دارد. باید به هر کس مناسب ذوق و استعدادش صنعت آموخت، وگرنه تعلیم و تربیت نتیجه‌ی مطلوب را نمی‌دهد.

دلیل این سخن این است که اگر همه کس شایسته و مستعد آموختن همه صنایع بودی، می‌بایست همه‌ی کس دارای ادب و صنعت باشند و همه‌ی مردم به برگزیدن شریف‌ترین آداب و عالی‌ترین صناعات اجتماع بکنند. دلیل دیگر آن است که آموختن بعضی از آداب برای قومی آسان و برای دیگر دشوار است. لذا، می‌بینی بعضی از مردم پی بلاغت می‌روند و برخی پی نحو و بعضی شعر و دیگری پی خطابه. هر کسی رشته‌ی مناسب ذوق خود را تعقیب می‌کند و هم‌چنین، وقتی که از رشته‌های مختلف زبان خارج شده، به رشته‌های دیگر فنون و صنایع نظر می‌کنی، می‌بینی یکی علم طب را اختیار می‌کند و دیگری هندسه را و همین طور طبقات مختلف مردم، هر طبقه‌ای رشته‌ی مخصوصی را اختیار و تعقیب می‌نماید.

پس بنابراین، استاد پیش از شروع به تعلیم و تربیت، باید طبع و قریحه‌ی شاگردش را بسنجد و هوشش را بیازماید. سپس، مناسب ذوق و استعدادش برای وی از هنرها و صنایع انتخاب نماید و پس از آن که یکی از هنرها و صناعات را

۱. حافظ نیز، در مورد شعر و شاعری، بر همین عقیده است:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

برای شاگرد برگزید، از اندازه‌ی میل و رغبت شاگردش نسبت به آن اطلاع حاصل کند و نیز بداند که آیا در آن رشته سابقه‌ی دانشی دارد. یا به کلی بی‌اطلاع و بی‌سابقه می‌باشد و آیا ابزار و آلات کارش با او سازگار است، یا نه و آن گاه عزم خود را جزم کند؛ چه به این ترتیب با اصول حزم موافق تر و از تضييع وقت شاگرد دورتر می‌باشد» (تدبیر منزل: ۸-۴۷، به نقل از محمد عطّاران، آرای مریبان بزرگ مسلمان درباره‌ی تربیت کودک: ۱۲-۱۱۱).

موضوع دیگری که باید مورد توجه تمام قرار گیرد، آن است که کودکان از نظر نیروهای ذهنی و فکری متفاوت‌اند؛ از این رو، شیوه‌های یادگیری آن‌ها نیز متفاوت است. به نظر مولوی قدرت تعقل و درک انسان‌ها ذاتاً با یکدیگر متفاوت است:

این تفاوت عقل‌ها را نیک دان	در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی در ضیا چون آفتاب	هست عقلی کم‌تر از زهره و شهاب
هست عقلی چون ستاره‌ی آتشی	هست عقلی چون چراغ سرخوشی ^۱
	سرخوشی ^۱

(دفتر ۵، ابیات ۴۵۹ تا ۴۶۱)

(برای تفصیل نظر مولوی در این زمینه، رک. مولوی‌نامه، از استاد جلال‌الدین همایی: ۸-۱۳۳، میناگر عشق، از استاد کریم زمانی و احیاء علوم‌الدین، از امام محمد غزالی: ۸-۸۴).

۱. شگفت این جاست که با وجود تفاوت آشکار عقل‌ها، هیچ کس در کمال عقل خود شک ندارد و هر کسی از سهمیه‌ی عقل خود راضی است، به قول سعدی: «اگر عقل از بسیط زمین محو شود، باز هم هیچ کس در عاقل بودن خود تردید نمی‌کند!» اگر آدمیان، آن‌گونه که در مادیات بر یکدیگر رشک می‌برند، به عقل یکدیگر نیز رشک می‌ورزیدند، بدون شک چهره‌ی دنیا به گونه‌ای دیگر درمی‌آمد، اما خوش‌بختانه، یا بدبختانه، به قول دکارت: «هیچ نعمتی عادلانه‌تر از عقل تقسیم نشده است».

اگر این نکته را بپذیریم، آن گاه است که اولاً از مقایسه‌ی کودکان با یکدیگر دست برمی‌داریم و ثانیاً برای هر فردی از شیوه‌ی آموزشی خاصی استفاده می‌کنیم و ناتوانی‌های بعضی از کودکان، در برخی از زمینه‌ها را دلیل کودنی، تنبلی یا شیطنت آن‌ها به حساب نمی‌آوریم. از این رو، یکی از مباحث اصلی تفاوت‌ها بحث تفاوت‌های فردی در یادگیری است (مثلاً رک. روان‌شناسی تفاوت‌های فردی، از دکتر حسن شمس اسفندآباد: ۹۶-۷۶). خلاصه‌ای از سخنان او در این زمینه: هر کدام از افراد از سبک یادگیری خاصی برخوردار است. استرنبرگ و گریگورنکو سبک‌های یادگیری را به صورتی بسیار جامع و جالب تقسیم‌بندی کرده‌اند. آن‌ها سبک‌های مختلف ارائه به وسیله‌ی نظریه‌پردازان را تحت سه رویکرد کلی تقسیم‌بندی کرده‌اند:

سبک‌های شناخت‌محور، سبک‌های شخصیت‌محور و سبک‌های فعالیت‌محور. هر کدام از این سبک‌ها نیز به نوبه‌ی خود به چند سبک فرعی تقسیم می‌شوند. مثلاً سبک‌های شناخت‌محور عبارت‌اند از: سبک وابسته - ناپسته به زمینه و سبک تکانشی - تأملی. سبک‌های شخصیت‌محور نیز فقط با توجه به نظریه‌ی تیپ‌های روان‌شناختی به شانزده سبک مختلف تقسیم می‌شوند.

از سوی دیگر سبک‌های یادگیری بین دو جنس متفاوت‌اند. این مسائل حاکی از آن است که از هر شخصی، سبک یادگیری خاصی را باید انتظار داشت و اگر کسی در شیوه‌ی خاصی از یادگیری پیشرفت ندارد، نباید او را مقصر قلمداد کرد یا در هوش و سایر استعداد‌های او شک کرد.

نتیجه‌ی بسیار مهمی که از این بحث به دست می‌آید، آن است که برنامه‌ی آموزشی یک‌سان برای افراد متفاوت، ضربات جبران‌ناپذیری را به بسیاری از آنان وارد می‌آورد و خلأیت آن‌ها را نابود می‌سازد. بالزاک به زیبایی به این نکته اشاره کرده است: «تشریح‌کنندگان شکیبای طبیعت بشری، امکان تکرار حقایقی را که تعلیم و تربیت‌ها، قوانین و نظام‌های فلسفی در برابرشان خرد می‌شوند، ندارند. بلکه بیش‌تر اوقات باید

اذعان کنیم که محصور کردن احساسات بشری در چارچوب ضابطه‌های یک‌سان، عمل بیهوده‌ای نیست؛ زیرا این احساسات نزد هر کسی با عواملی که خاص آن شخص است، در هم می‌آمیزد و نشان سیمای وی را به خود می‌گیرد» (پیردختر: ۱۷۷).

شاید به این دلیل باشد که غالب بزرگان علم، هنر و ادب دنیا که با آثار خلاق خود جهانی را شگفت زده کرده‌اند، در قالب تنگ نظام‌های آموزشی رسمی نگنجیده و از آن‌ها طرد شده‌اند. داستان سمبلیک مدرسه‌ی حیوانات در این زمینه بسیار گویاست. یک خرگوش، یک کبوتر، یک سنجاب و یک ماهی، به عنوان هیئت مدیره‌ی مدرسه‌ی حیوانات، یک برنامه‌ی درسی را تهیه می‌کنند. هر کدام از آن‌ها، بدون آن‌که کم‌ترین توجهی به استعدادهای ویژه‌ی سایر حیوانات داشته باشند، درس‌هایی را که به نظر خودشان لازم است، وارد برنامه‌ی درسی می‌کنند. مثلاً خرگوش درس دویدن، سنجاب درس بالا رفتن از درخت، ماهی درس شنا و کبوتر درس پرواز را اجباری می‌کنند!

نتیجه‌ی چنین برنامه‌ی آموزشی از پیش معلوم است: کبوتر در دویدن و شنا موفق نیست، بلکه او در این راه بال و پر خود را هم از دست می‌دهد و در درس پرواز نیز ناکام می‌ماند. خرگوش نیز در درس شنا و پرواز موفق نمی‌شود و به سبب مشکلاتی که برایش پیش می‌آید، در درس ویژه‌ی خودش، یعنی دویدن، هم ناکام می‌ماند. نفر اول این مدرسه یک مارمولک کودن و بی‌استعداد است و همه‌ی نابغه‌ها و استعدادهای درخشان از مدرسه اخراج می‌شوند.

فاکنر، کندی، انیشتن، ادیسون، مطهری و شریعتی بعضی از کسانی هستند که نظام رسمی آموزشی آن‌ها را طرد کرده بود (پورآقاسی، حکایت‌های بهره‌وری: ۱۷-۱۶، با اندکی تصرف). از این رو، لازم است که متصدیان تهیه و تدوین کتب درسی و برنامه‌ریزان آموزشی، بدون این که در پی تحمیل اطلاعات و سلیقه‌های شخصی خود بر دانش‌آموزان باشند، به نیازهای واقعی آنان توجه کنند و به پرورش استعدادهای

خاص آنها پردازند. افراد متفاوت، به شیوه‌های آموزشی متفاوت نیاز دارند. نکته‌ی دیگر آن است که نظام آموزشی باید بدون استبداد آموزشی و محدودیت‌های انضباطی شدید، فضای باز و آزادی را در اختیار دانش‌آموزان قرار دهد تا آنها فرصت تجربه کردن، آموختن در حین کار، خطر کردن و کنجکاوی را داشته باشند. نظام آموزشی کشور نباید به دنبال آن باشد که ذهن دانش‌آموز را از اطلاعات پراکنده پر کند؛ اطلاعاتی که فقط به درد نمره گرفتن می‌خورند.

از این رو، لازم است که هنگام رویارویی با چنین کودکانی، در پی کشف توانایی‌های منحصر به فرد آنها برآییم و با آموزش‌های ویژه، آنها را پرورش دهیم. کیم وو چونگ در این زمینه می‌نویسد: «تمام محصلین و شاگردان مدارس شاگردان خوبی نیستند و تعدادی از آنها مشکل‌آفرین و مایه‌ی دردسر می‌باشند. دقیقاً همین گروه شاگردانند که به توجه و عنایت بیش‌تر نیاز دارند. قطعاً سرزنش و فریاد زدن بر سر آنها کارساز نخواهد بود. شما باید توانایی‌های انحصاری آنها را کشف [کنید] و به آنها چنان جهت بدهید که سرانجام شایستگی‌های بالقوه‌شان فعال شده و تجلی نمایند. انیشتن، ابتدا در مدرسه مردود شد و ادیسون از مدرسه اخراج گردید» (سنگ‌فرش هر خیابان از طلاست: ۷۷).

بدون تردید افراد خاص، چنانچه در میان افراد معمولی قرار گیرند، به زودی انگیزه‌های راستین خود را از دست می‌دهند و به فردی ناساز و مشکل‌آفرین تبدیل می‌شوند. به نظر ترمن «چنانچه دانش‌آموزی، که از هوش استثنایی برخوردار است، با گروهی هم‌سن خود نگه داشته شود، انگیزه‌های کم‌تری خواهد داشت، تا قوای ذهنی خود را به کار گیرد و غالب اوقات، همه‌ی این دانش‌آموزان به تنبلی عادت خواهند کرد» (تفاوت‌های فردی: ۲۷).

در برنامه‌های آموزشی، چاره‌ای از معرفی الگوهای نیکو نیست. ارائه‌ی الگو کمک شایانی به تحقق اهداف آموزشی می‌کند؛ زیرا که الگو نمونه‌ای واقعی و عینی

است که دانش‌آموز به راحتی می‌تواند با او رابطه برقرار کند و چیزهای فراوانی را از او بیاموزد. اما همواره باید به خاطر داشت که کودک در مقابل الگو نباید نقش پذیرنده‌ی منفعل را بازی کند، بلکه او در حالی که یگانگی بی‌مانند خود را حفظ می‌کند، باری از الگو نیز بیاموزد.

الگوپذیری اگر به حذف جنبه‌هایی از فردیت کودک منجر شود، او را به کپی دست دوم الگو تبدیل می‌کند و خلاقیت و اصالت کودک را از او می‌گیرد. دلیل کارنگی در این زمینه می‌گوید: «میل به تقلید از دیگران بیش از همه جا در هالیوود شایع است. سام وود، یکی از مشهورترین کارگردانان هالیوود، پردرسترین کارش این است که ستارگان متمرّد از قانون «هر طور که هستید باشید»، را مجبور به اطاعت کند. همه‌ی آن‌ها مایل‌اند که کلارک گیبل یا لانا ترنر بشوند. این جاست که سام وود به آن‌ها می‌گوید «مردم مزه‌ی کلارک و لانا ترنر را چشیده‌اند و اکنون طالب کسان دیگری هستند» (آیین زندگانی: ۱۵۶، با اندکی تصرف).

به نظر ما هر کسی باید در کار خود، فرد درجه‌ی اول باشد. دنیا از هر فردی به یک نسخه از آن نیاز دارد و طبیعی است که کپی‌های آن نسخه موجوداتی زاید و حذف‌شدنی‌اند: «شما در این دنیا فردی بی‌سابقه و تازه هستید و تا این دنیا برپاست، در هیچ عهد و زمان دیگری، انسانی مثل شما به وجود نخواهد آمد ... سعی کنید خودتان باشید و این اندرز عاقلانه‌ی برلین، موسیقی‌دان معروف، به گریشوین را همیشه به خاطر داشته باشید. برلین، بعد از پیش‌نهاد معاونت خود، با دست‌مزدی سه برابر، به او گفت: اگر از من می‌شنوی این کار را قبول نکن؛ زیرا در این صورت ممکن است یک اروتیک برلین درجه‌ی دوم بشوی، ولی اگر بخواهی خودت باشی، روزی گریشوین درجه‌ی اول خواهی شد» (همان: ۱۵۹، با اندکی تصرف). لذا، الگودهی باید با حفظ اصالت کودک همراه باشد. حافظ اگر در مقابل عظمت خیره‌کننده‌ی مولوی و سعدی محو می‌شد. ممکن بود حد اکثر به یک مولوی یا سعدی دست دوم

تبدیل شود، حال آن که او قرنهاست که حافظ دست اول است. نکته‌ی آخر این که تحقق اهداف بالا جز از طریق معلمان انسان‌شناس ممکن نیست. به قول سقراط ما برای تربیت یک اسب، حتماً به اسب‌شناس‌های معتبر مراجعه می‌کنیم^۱ (مجموعه‌ی آثار افلاطون، ج اول: ۲۰-۱۹)، اما نمی‌دانم چرا هنگامی که بحث تربیت انسان مطرح می‌شود، هرکسی به خود اجازه می‌دهد که در نقش یک متخصص نظر بدهد و نظرات خود را اعمال کند. نتیجه‌ی چنین تربیتی آن می‌شود که کودک روزبه روز از انسان حقیقی دور شود و کار به جایی رسد که آگاهان انسان‌شناس، در روز روشن، چراغ به دست، در میان جامعه‌ی بزرگسال، در به در دنبال انسان بگردند، اما کو انسان؟!^۲

۱. سعدی نیز در بوستان (ص ۲۳۸) می‌گوید: دارا از سپاهیان خود دور افتاد، گله‌بانی او را شناخت و به پیشوازش آمد. دارا او را دشمن پنداشت و کمان را به قصد او به زه کرد. گله‌بان خود را معرفی کرد و گفت: شاه! بارها تو مرا دیده‌ای و در مورد وضع گله‌های اسب از من پرسیده‌ای، چه طور است که اکنون مرا که دوست توام، از دشمن بازنمی‌شناسی؟ من در میان یک گله‌ی صد هزار اسبی هر اسبی را بخوام، به راحتی می‌شناسم و پیدا می‌کنم، ولی تو دوستانت را نمی‌شناسی:

مرا گله‌بانی به عقل است و رای تو هم گله‌ی خویش باری بپای
در آن تخت و ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود!

۲. مولوی:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما گفت آن‌چه یافت می‌نشود، آنم آرزوست
(دیوان شمس)

منابع و مآخذ

- قرآن کریم (۱۳۷۷): ترجمه‌ی محمدمهدی فولادوند، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- آناستازی، آن (۱۳۷۴). *تفاوت‌های فردی*، ترجمه‌ی جواد طهوریان، مشهد: مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی
- افلاطون (۱۳۴۹). *مجموعه‌ی آثار افلاطون*، ج ۱، ترجمه‌ی رضا کاویانی و محمدرضا لطفی، تهران، ابن سینا
- _____ (۱۳۵۷). *مجموعه‌ی آثار افلاطون*، ج ۴، ترجمه‌ی محمدرضا لطفی، تهران، سهامی عام
- بالزاک، اونوره (۱۳۵۲)، *باباگوریو*، ترجمه‌ی ادوارد ژوزف، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- بالزاک، اونوره (۱۳۶۷)، *پیردختر*، ترجمه‌ی محمد پوینده، تهران، اشاره
- بودلر، شارل (۱۳۴۹). *ملال پاریس*. ترجمه‌ی محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- پورآقاسی، حسین (۱۳۸۱)، *حکایت‌های بهره‌وری*، تهران، امید فرزندگان
- چونگ، کیم وو (۱۳۸۰). *سنگ‌فرش هر خیابان از طلاست*، ترجمه‌ی محمد سوری، تهران، سیمین
- جبران، خلیل جبران (۱۳۸۰). *نامه‌های عاشقانه‌ی یک پیامبر*، گردآوری و اقتباس آزاد از پائولو کونلیو، ترجمه‌ی آرش حجازی، تهران، کارون
- حق‌شناس، علی محمد (۱۳۷۰)، *مقالات ادبی*، زبان‌شناختی، تهران، نیلوفر
- دانته آلیگیری (۱۳۸۳)، *کمدی الهی*، ترجمه‌ی فریده مهدوی دامغانی، تهران، تیر
- دایر، وین (۱۳۸۲)، *اندیشه‌های ماندگار*، ترجمه‌ی محمدرضا آل یاسین، تهران، هامون
- دوبس، پیرون (۱۳۵۴). *روان‌شناسی اختلافی*، ترجمه‌ی محمدحسین سروری، تبریز، دانشگاه تبریز
- دوبس، موریس (۱۳۶۸)، *تفاوت‌های فردی*، ترجمه‌ی محمدحسین سروری، تهران، علمی
- رضایی، علیرضا (۱۳۷۱)، *تفاوت‌های فردی و گروه‌بندی دانش‌آموزان*، بی‌جا
- روژه، پیره (۱۳۶۱)، *روان‌شناسی اختلافی زن و مرد*، ترجمه‌ی محمدحسین سروری، تهران، همگام

- رولان، رومن (۱۳۷۴)، *ژان کریستف*، ترجمه‌ی م. ا. به آذین، تهران، فردوس
- زمانی، کریم (۱۳۸۴)، *میناگر عشق*، تهران، نی
- سرانو، میگوئل (۱۳۷۶)، *با یونگ و هسه*، ترجمه‌ی سیروس شمیسا، تهران، بدیهه
- سروری، محمدحسین (۱۳۷۴)، *روانشناسی تفاوت‌های فردی*، تهران، سخن
- سعدی (۱۳۶۹)، *کلیات شیخ سعدی*. تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، طلوع
- سیلنه، اینیاتسیو (۱۳۷۲)، *نان و شراب*، ترجمه‌ی محمد قاضی، تهران، زرین
- شکسپیر، ویلیام (۱۳۷۰)، *اتللو* ترجمه‌ی م. ا. به آذین، تهران، اندیشه
- _____ (۱۳۷۶)، *هملت*، ترجمه‌ی مسعود فرزاد، تهران، علمی و فرهنگی
- شمس اسفندآباد، حسن (۱۳۸۴)، *روانشناسی تفاوت‌های فردی*، تهران، سمت
- شمس‌الدین تبریزی (۱۳۷۷)، *مقالات شمس تبریزی*، تصحیح محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی
- عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم (۱۳۸۳)، *مصیبت‌نامه*، تصحیح نورانی وصال، تهران، زوار
- عطاران، محمد (۱۳۷۱)، *آرای مریبان بزرگ مسلمان درباره‌ی تربیت کودک*، تهران، مدرسه
- غزالی، محمد (۱۳۷۱)، *احیاء علوم‌الدین*، تصحیح حسین خدیو جم، تهران، علمی و فرهنگی
- فرانکل، ویکتور (۱۳۷۸)، *انسان در جست‌وجوی معنی*، ترجمه‌ی اکبر معارفی، تهران، دانشگاه تهران
- کارنگی، دیل (۱۳۷۵)، *آیین زندگی*، ترجمه‌ی محمود آذینفر، تهران، آریان
- کارل، الکسیس (۱۳۷۵)، *راه و رسم زندگی*، ترجمه مهرداد مهرین، تهران، آریان
- کازانتزاکیس، نیکوس (۱۳۶۴)، *جوینده‌ی راه حق*، ترجمه‌ی بهاره صارمی، تهران، پیشرو
- کونلیو، پائولو (۱۳۷۸)، *کیمیاگر*، ترجمه‌ی دل‌آرا قهرمان، تهران، نشر و پژوهش فرزاد روز
- کویر، کالین (۱۳۷۹)، *تفاوت‌های فردی (نظریه و سنجش)*، ترجمه‌ی حسن پاشا شریفی، تهران، سخن
- کوندرا، میلان (۱۳۷۸)، *جاودانگی*، ترجمه‌ی حشمت‌الله کامرانی، تهران، تنویر
- گوگول، نیکلای (۱۳۶۹)، *شنل*، ترجمه‌ی مهین دانشور، تهران، چکامه
- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۷۱)، *نثر و شرح مثنوی شریف*، ترجمه و توضیح توفیق. ه. سبحانی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

- مکنزی، ویکی (۱۳۷۸)، *بودای کوچک*، ترجمه‌ی فریده مهدوی دامغانی، تهران، البرز
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۱)، *فیه مافیسه*، تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر
- نصری، عبدالله (۱۳۷۶)، *سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب*، تهران، دانشگاه علامه طباطبایی
- نیچه (۱۳۷۴)، *آنک انسان*، ترجمه‌ی رویا منجم، تهران، فکر روز
- همایی، جلال‌الدین (۱۳۶۶)، *مولوی‌نامه*، تهران، هما
- هسه، هرمان (۱۳۵۴)، *گرگ بیابان*، ترجمه‌ی کیکاووس جهانداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- _____ (۱۳۸۱)، *دمیان*، ترجمه‌ی عبدالحسین شریفیان، تهران، اساطیر
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۷۷)، *انسان و سمبول‌هایش*، ترجمه‌ی محمود سلطانیه، تهران، جامی
- (۹) (۱۳۸۳)، *مقاله‌ی فروید به راستی که بود؟*، ترجمه سیروس ذکاء، منتشر شده در فصل‌نامه‌ی هستی، دوره‌ی دوم، سال پنجم، شماره ۲۰-۱۹، پاییز و زمستان ۱۳۸۳، صص ۶۲-۱۵۳

